گفت‌وگوی «فرهیختگان» با حسن سبحانی درباره «نئولیبرالیسم»

مستضعفان و محرومان را در زمینه اقتصاد تنبیه کرده‌ایم

عباس بنشاسته
خبرنگار گروه اندیشه

سیاست‌های اخیر دولت در حوزه آزادسازی قیمت‌ها دوباره بحث درباره رویکرد نئولیبرالی اقتصاد ایران را داغ کرده است. برخی سیاست‌ها اخیر را با توجه به شرایط کشور اجتناب‌ناپذیر می‌دانند و حتی آن را به نفع طبقه محروم قلمداد می‌کنند و برخی این اقدامات را ادامه رویکرد نئولیبرالی حاکم بر اقتصاد ایران از ۳۰ سال پیش تاکنون ارزیابی می‌کنند و شرایط کنونی اقتصاد کشور را نتیجه پیگیری همین سیاست‌ها در دهه‌های گذشته می‌دانند. برای بررسی بیشتر موضوع با حسن سبحانی، استاد دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران به گفت‌وگو نشسته‌ایم. وی معتقد است سیاست‌های اقتصادی اجرا به جنگ تاکنون همان ویژگی‌های مورد توصیه نئولیبرالیسم را دارد و ما آگاهانه یا ناآگاهانه این سیاست‌ها را در کشور دنبال کرده‌ایم. او درباره سیاست‌های اخیر نیز می‌گوید هم سیست که اقدامات اخیر را نئولیبرالی بنامیم یا هر اسم دیگری بر آن بگذاریم، بلکه مهم نتیجه عملی این نوع سیاست‌هاست که پیگیری آن در دهه‌های گذشته منجر به شرایط کنونی در حوزه اقتصاد شده است. این استاد دانشگاه تاکید کرد راه‌حل عبور از شرایط اکنون کشور در حوزه اقتصاد، بازگشت به اقتصاد قانون اساسی است. مشروح گفت‌وگوی «فرهیختگان» با این استاد اقتصاد را در ادامه از نظر می‌گذرانید.

این روزها نئولیبرالیسم به ناسزایی آکادمیک تبدیل شده است و این کلیدواژه دائما در نقد برخی سیاست‌ها مطرح می‌شود، اما شاید معنای آن روشن نباشد، برای شروع بحث بفرمایید نئولیبرالیسم چیست و چه می‌گوید؟

برای صحبت درباره نئولیبرالیسم که بازخوانی قرن بیستمی لیبرالیسم قرن نوزدهم است منطقا باید به‌سمت خاستگاه آن که لیبرالیسم است، رفت. نئولیبرالیسم درواقع بازخوانی قرائت جدیدی از لیبرالیسم است که متناسب با پیشرفت و تحولات سرمایه‌داری در نیمه دوم قرن بیستم مطرح شده است. بنابراین ما ناگزیریم از لیبرالیسم سراغ بگیریم. برای لیبرالیسم نوعی طبقه‌بندی وجود دارد و از لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی و حتی لیبرالیسم فرهنگی نام برده می‌شود، می‌گفتند حقوق حداقلی از دولت، برای تعیین کننده است، مساله لیبرالیسم از منظر سیاسی این است که ناظر براین است که افراد با هم برابر هستند و حقوقی دارند و این حقوق برای همه است. نظامی مبتنی بر قانون هم از این حقوق حمایت می‌کند. یعنی حقوق آحاد مردم تحت حمایت نظمی قانونی و مورد حمایت است. یکی از مقدماتی‌ترین حقوقی که افراد دارند حق زندگی و حق داشتن هر آن چیزی است که زندگی آنها را ممکن می‌کند. از اینجا به حق تامین نیازهای اقتصادی انسان می‌رسیم که اگر امکان تامین آن نیازها نباشد، استفاده از حق حیات و زندگی کردن برای فرد ممکن نمی‌شود یا با مشکل مواجه می‌شود. ازجمله این حقوق حق مالکیت انسان بر دستاوردها و دسترنج خود است.

لیبرالیسم اقتصادی بر آن است که انسان آزاد باید از این آزادی در بحث تبادل کالاها و خدمات استفاده کند و کسی نباید این آزادی را محدود کند. لذا بحث مبنایی عدم دخالت دولت در روابط اقتصادی انسان مطرح می‌شود و اینکه اگر دولت مداخله کند این حق را زیر پا گذاشته است. اقتصاددانان قرن نوزدهم شعاری تحت‌عنوان «لسه فیر» داشتند. به این معنا که بگذار آدم‌ها هر کاری می‌خواهند بکنند و خیر در همین است. چون آدم‌ها مطابق با فطرت خود، کار غیرخیر نمی‌کنند. اگر این آزادی وجود داشته باشد، آدم‌ها به حقوق خود می‌رسند. بنابراین لازم است اولا مالکیت آنها محترم شمرده شود و ثانیا دولت حق دارد آنها مداخله نکند تا آزادی آنها در اقتصاد و سیاست تامین شود. تفاوتی که بین این دو مفهوم وجود دارد این است که در لیبرالیسم اقتصادی بر تفکیک دولت از فرد بسیار تاکید می‌شود ولی در لیبرالیسم سیاسی این دو از هم مستقل نیستند، چون تبدیل یک نظام حفاظت از منافع فرد را تامین کند. این مبنای فکری لیبرالیسم است.

تحولات اوایل قرن بیستم انگاره لیبرالیسم را زیر سوال برد. مهم‌ترین انگاره لیبرالیسم در قالب تلقی اقتصاددانان نئوکلاسیک این بود که اگر دولت دخالت نکند، امور اقتصادی بسامان است و هیچ بیکاری و عدم تعادلی وجود ندارد. اما واقعیات بعد از جنگ‌جهانی اول و دهه ۳۰ میلادی نشان داد که بیکاری و عدم تعادل‌های وسیعی در اقتصاد آمریکا وجود دارد. بحران بزرگ ۱۹۲۹ از آمریکا شروع شد و در پیامد بررسی‌های بسیار، اقتصاددان‌ها را به این نتیجه رساند که این بحران به‌دلیل عدم مداخله دولت است. لذا کینز، اقتصاددان انگلیسی توصیه کرد دولت وارد شود و تقاضای موثر ایجاد کند تا کارخانه‌هایی که متوقف هستند مجدد راه بیفتند، اشتغال چاره‌جویی و رکود درمان شود. حدود چهار دهه یعنی از ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۵ و ۱۹۷۰، اندیشه کینز بر فضای اقتصاد سرمایه‌داری غالب بود. بعد از آن بحث‌هایی مطرح و دیگر به این شکل از حضور دولت انتقاداتی شد. به‌عبارت دیگر با غالب شدن مجدد رویکردهای اقتصاددان‌ان نئوکلاسیک و البته با یکی دو تفاوت مهم، به‌سمت باورهای لیبرالیستی قرن ۱۹ رجعت شد. اول اینکه برخلاف لیبرالیست‌ها که می‌گفتند دولت برکنار باشد، مجموعه و جریان فکری جدید که نئولیبرالیسم نقلی می‌شد، می‌گفتند حضوری حداقلی از دولت، برای تنظیم‌گری و سامان‌دهی اموری از اقتصاد همچون بازار کار، سیاست‌های اقتصادی و پولی و... لازم است. نکته دوم هم این بود که استقلال اقتصاد از سایر مباحث و امور را که در لیبرالیسم اقتصادی وجود داشت، کنار گذاشتند و گفتند باید همه‌چیز حتی سیاست را از درجه اقتصاد ببرد. بدیهی است به این ترتیب از درجه نگرش نئولیبرالیستی مسائلی مثل فرهنگ و بهداشت و درمان هم به نظم بازار برمی‌گردد.

نئولیبرالیست‌ها با وجود انحصارات عده‌ای که در اقتصاد داشتند در تمام فعالیت‌های اقتصادی بر رقابت تاکید می‌کردند و چون ظهور دیدگاه نئولیبرالیستی با تفکر جهانی‌سازی اقتصاد هم‌مواجه بود قاعدتا سیاست‌هایی را در همین ارتباط، در موضوع جهانی‌سازی اتخاذ و بر اقتصاد جهان تحمیل کردند.

به دولت‌های رفاهی اشاره کردید. به لحاظ تاریخی در شرایطی که در غرب شاهد دولت‌های رفاه لیبرال بودیم که معتقد به افزایش تعهدات دولت (نسبت به سنت لیبرالیسم کلاسیک) بود، طرفداری از دولت محدود به نوعی نامتعارف بود. در این شرایط چگونه نئولیبرال‌ها سر برآوردند؟

از دهه ۶۰-۷۰ میلادی قرن بیستم به بعد انقلاب ارتباطات جلوه کرد و هزینه‌های مبادله انتقال کالا و خدمات در سطح جهان کاهش پیدا کرد. هر نهادی به‌راحتی می‌توانست کالا و خدمات خود را با هزینه حمل ارزان‌تر بفروشد. شرکت‌های چندملیتی این تحول و انقلاب ارتباطات را برای فروش کالا و خدمات خود بسیار حیاتی می‌دیدند و چون هزینه انتقال بسیار کم شده بود با حمایت دولت‌ها بر آن شدند اقتصاد سرمایه‌داری را به جهان تسری بدهند. واسباب این را آنجا که شرکت‌های چندملیتی عموما آمریکایی بودند نوعی غربی‌سازی و آمریکایی‌سازی جهان ذیل فعالیت جهانی‌سازی شکل گرفت. در این ارتباط دولت‌های به‌خصوص آمریکا و انگلیس نقش تنظیم‌گری خود را از طریق سازمان‌های بین‌المللی اقتصادی پیش بردند. یعنی همان‌طور که در قرون گذشته دولت‌هایی مثل دولت پرتغال و اسپانیا وقتی برای تجارت به این سو و آن‌سوی دنیای می‌رفتند نیروی دریایی آنها نیز از شبکه تاجران حمایت می‌کرد. و اگر دولت‌های محلی در برابر برقراری رابطه تجاری مقاومت می‌کردند نیروی دریایی، مقاومت‌ها را در هم می‌شکست. در سه دهه آخر قرن بیستم هم دولت‌هایی که در کشورهای سرمایه‌داری مثل آمریکا روی کار آمدند از طریق سازمان‌هایی همچون صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و اخیرا سازمان تجارت جهانی، زمینه‌ساز شکستن مقاومت کشورهایی شدند که هنوز آمادگی جهانی شدن و تبادل اقتصادی کالا و خدمات را نداشتند. از این حیث است که می‌بینیم در دهه آخر قرن، سازمان جهانی تجارت شکل گرفت و بر پایین آوردن و حذف تعرفه‌ها بین کشورها تاکید شد تا کالا به‌راحتی در جهان ردوبدل شود. البته غربی‌ها نمی‌گویند که فقط ما کالا ردوبدل کنیم، زیرا با کالا و خدمات و تکنولوژی غالبی که دارند، لازم نیست مانع دیگرانی که به سازمان تجارت جهانی می‌پیوندند، بشوند اما چون دیگران و به‌خصوص کشورهای درحال توسعه چیزی برای صادر کردن ندارند لذا مجاز بودن منافع از این کشورها وارد کشورهای پیشرفته می‌شود و شده است. مشاهده می‌کنید که رویکرد نئولیبرالیست‌ها به دولت حداقلی در راستای تامین اهداف تجاری بازرگانی شرکت‌های بزرگ چندملیتی است که گاه و منطقا این شرکت‌ها در سیاست و مجالس عوامل و نیروهایی دارند که می‌توانند این امور را برایشان تسهیل کنند.

در بحث غربی‌سازی جهان یا آمریکایی‌سازی جهان منطقا کاری که دولت‌ها انجام می‌دادند جدا از تلاش برای پیوند دادن اقتصاد جهان از طریق سازمان جهانی تجارت و کاهش تعرفه‌ها، بحث‌هایی مثل بی‌معنا شدن مرزهای جغرافیایی یا مفهوم دولت و حاکمیت ملی و... نیز بود. یعنی حمایت دولت‌های نئولیبرال از سیستم تجاری-بازرگانی کمپانی‌های تولیدی ذوابعاد بود. در قرائت آنگلوساکسونی انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها از جهانی‌سازی بسته‌های سیاستی تدوین و پیشنهاد شد که آن بسته از لحاظ نظری عمدتا مورد حمایت اقتصاددان مکتب شیکاگو به هژمونی دانشگاهی به همین نام بود و از نظر اجرایی توسط سازمان‌های بین‌المللی ازجمله صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی شدل شد. این دو بخش ابزارهای نظری و اجرایی نئولیبرال‌ها برای جهانی‌سازی محسوب می‌شوند.

این سیاست‌ها تحت‌عنوان تعدیل ساختاری یا اجماع واشنگتنی توسط مکتب شیکاگو طراحی و توسط اقتصاددان‌هایی از آن مشرب فکری حمایت و توسط دانش‌آموختگان این مکتب در نظام‌های آموزشی دانشگاهی جهان مطرح و ترویج شد و اجرای آنها از طریق دو سازمان عمده یعنی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به سطوح برنامه‌ریزی و بودجه‌ای و مقامات بانکی و تجاری سراسر جهان تحمیل شد.

به نظر می‌رسد در ایران نیز از دولت سازندگی به این‌سو پروژه ثابتی از تعدیل گرفته تا نوسازی اقتصادی تا توسعه و... در این ۳۰ سال پیگیری شده است، آیا این سیاست‌ها را می‌توان سیاست‌های نئولیبرالی نامید؟

برای پاسخ به این نکته، باید به پیش‌زمینه‌ای توجه کرد. دستاوردهای سرمایه‌داری بسیاری از افراد را در دنیای توسعه‌نیافته در قبال خود منفعل کرده است. وقتی از انفعال صحبت می‌کنیم‌به معنای این است که افراد منفعل نه‌تنها در برابر تغییرات پیشنهادی مقاومت نمی‌کنند، که خودشان شیفته پذیرش آن می‌شوند و از پذیرش آن استقبال می‌کنند. بر این مبنا می‌توانیم ببینیم که به‌عنوان نمونه در قرن نوزدهم یا در اوایل قرن بیستم اگر سرباز هندی در خدمت انگلیسی‌ها در جنوب ایران دیده می‌شد، ایرانی حتی اگر نمی‌توانست کاری بکند اما از سربار اجنبی در هیات پلیس انگلیسی بیزار بود. یا مقاومت می‌کرد یا حداقل از او استقبال نمی‌کرد. اما امروز در غیاب آن پلیس اجنبی و استعمارگر به شکل فیزیکی، علم و دانش و توسعه و تکنولوژی عرضه می‌شود و مقاومت درمورد این پدیده‌ها همچون مقاومت در برابر حضور فیزیکی اجنبی کمتری هم دارند یعنی بین نخبگان و به‌طور خاص عمده تحصیلکرده‌هایی دیده می‌شود که در آن کشورها و دانشگاه‌ها زندگی و تحصیل کرده‌اند یا متاثر از فضای ارتباطات وسیع اینترنتی درمعرض آموزه‌ها و توصیه‌های نئولیبرالیسم قرار می‌گیرند.

در چنین موقعیتی کشورهای درحال توسعه، تجویزهای اقتصادی مبتنی‌بر نئولیبرالیسم به‌منظور غربی‌سازی جهان از طریق جهانی‌سازی را با این استدلال و استنباط که پیشرفت در شبیه و مثل توسعه‌یافته‌ها شدن است، پذیرفتند و پیوستن به جریان جهانی شدن و رعایت ویژگی‌های سیاست اجماع واشنگتنی را به نفع کشور خودشان تلقی و نسبت به آجرای آنها اقدام کردند. این مصنفانه‌ترین حرفی است که می‌توان درمورد ایران در بیش از سه دهه گذشته زد. آنچه ما در عمل دیده‌ایم این است که سیاست‌های اقتصادی در ایران بعد از جنگ تا امروز همان ویژگی‌های مورد توصیه نئولیبرالیسم را دارد. مهم نیست که این عمل آگاهانه یا ناآگاهانه بوده باشد، مهم این است که روند پرداختن به امور اقتصادی در کشور به این‌صورت طی شده است.

آیا قوانین اقتصادی مانند قوانین طبیعی است و در همه جای جهان به‌طور یکسان جواب می‌دهد؟ الان برخی سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول را با نام علم ترویج می‌دهند و بدون توجه به محدودیت‌ها و شرایط اجتماعی نسخه واحدی برای همه کشورها می‌دهند، نظر شما چیست؟

به لحاظ روش یا متدولوژی اقتصاد، رویکردهای متفاوتی به مباحث اقتصادی وجود دارد. رویکرد برخی قیاسی است و هر آنچه در یک جا هست -همان‌طور که شما به قوانین طبیعی اشاره کردید- به تمام جهان قابل تعمیم می‌دانند، مثل اینکه آب در شرایط متعارفی درکنار دریا در ۱۰۰ درجه می‌جوشد. در همه جای دنیا هم همین است. قیاسی‌ها می‌گویند در اقتصاد هم همین است. آنها می‌گویند اقتصاد فیزیک علوم اجتماعی است.

کسانی نیز رویکرد استقرایی دارند و معتقد به لحاظ کردن شرایط محیطی و تاریخی و اجتماعی و نهادی در فهم پدیده‌های اقتصادی هستند. آنها قوانین اقتصادی را قابل‌تعمیم به هر جایی نمی‌دانند. لازم نیست این افراد را در ایران و در کشورهایی مثل ما جست‌وجو کنید. در تمام طول تاریخ تحولات اقتصادی در اروپا و آمریکا ازچنین افرادی بوده‌اند و شاید کسی در راح تفکر کلاسیک‌ها، اقتصاددانان تاریخی و یا به‌پای مکتب نئوکلاسیک اقتصاددانان نهاد گرا، این طور فکر می‌کردند که امروز نحله‌هایی بسیار وسیع هستند. نئوکلاسیک‌ها به روش قیاسی قائل هستند. به هر دلیلی نگرش نئوکلاسیکی در آمریکا و در بقیه کشورها غالب است، نه اینکه مخالف نداشته باشد.

من شخصا فکر می‌کنم قوانین اقتصادی قابل‌تعمیم به همه شرایط و زمان‌ها نیست و دلیل آن هم بسیار واضح است. برداشتی غلط بین عمده اقتصاددانان وجود دارد که فکر می‌کنند قوانین و تئوری‌های اقتصادی لزوما از ذهنیت اقتصاددان جوشیده است و چون عمدتا استحکام دارد در همه‌جا درست است، درحالی‌که وقتی به انگلستان که عمدتا خاستگاه اقتصاددانان قرن هجده و نوزده، تئوری‌های خود را معطوف به واقعیت‌های اقتصادی و اجتماعی انگلستان می‌کرد، متاثر می‌کرد. یعنی واقعیات محیط را می‌دیدند و بعد آن واقعیت را تبیین می‌کردند. لذا حتی وقتی بهترین تبیین را دارد بازهم محیط اقتصادی انگلیس یا آمریکا را تبیین می‌کند که ممکن است تبیین درستی باشد و بعضا هم چنین است. یعنی اگر محیط اقتصادی کشوری از محیط اقتصادی انگلیس یا آمریکا متفاوت بود، تبیین واقعیت این محیط -نه لزوما تئوری‌های معطوف به واقعیات اقتصادی کشورهای دیگر- است که می‌تواند به ما نشان بدهد در اقتصاد چه باید کرد. خطایی که رخ داده این است که عده‌ای تبیین تئوری‌ها و قوانین اقتصادی توضیح‌دهنده یک اقتصاد پیشرفته سرمایه‌داری را بر واقعیت‌های کاملا متفاوت اقتصادی دیگر، تحمیل کرده‌اند و می‌کنند. بدیهی است این تبیین نمی‌تواند واقعیت‌های اقتصادی متفاوت را توضیح بدهد. به‌عبارت دیگر راهکارهای ارائه‌شده نمی‌توانند در این واقعیت‌ها تغییری مساعد داشته باشند. مهم نیست اقتصاددان‌ها متفاوت فکر کنند مهم این است که این تفاوت در تفکر معطوف به تفاوت در فهم محیط اقتصادی باشد. کارکرد اقتصاد اهمیت دارد. یعنی باید بررسی کرد اقتصاد ایران و مردم و کارگرانران آن چگونه عمل می‌کنند و بعد همین واقعیات اقتصادی را تبیین علمی کرد. نه اینکه بینگاریم چون پدیده‌های اقتصادی را در اقتصاد آمریکا این‌گونه تبیین کرده‌اند در ایران هم باید کاربری پیدا کند و رواج داشته باشد.

به نظر شما سیاست‌هایی که در چهار دهه گذشته پیگیری شده است واجد منطقی تئوریک و اندیشه‌ای است یا ما ناگزیر از طی کردن این راه بودیم و مسیر دیگری پیش‌روی کشور نبود؟

شاید در سیستم تصمیم‌گیری، افرادی کارهایی بکنند ولی اطلاع نداشته باشند که مبانی فکری این کارها چیست و به صرف اینکه متخصصانی این پیشنهاد را مطرح کرده‌اند به آن عمل کنند. معروف است که فرق بین نظم و نشر را برای فردی گفتند و وقتی او آن را شنید گفت عجب من یک عمر نثر می‌گفتم و نمی‌دانستم نثر می‌گوییم! این حکایت دولت‌های ماست. مهم نیست افراد بدانند از چه مکتبی تبعیت می‌کنند، مهم کارکرد عملی آنهاست. مسئولان در اقتصاد ایران از ۱۳۶۸ به‌این سو، ویژگی‌های اجماع واشنگتنی با تعدیل ساختاری را که برنامه جهانی‌سازی نئولیبرالیست‌ها برای کل جهان بود، صادقانه اجرا کردند. گفتند دخالت دولت باید کم‌شود در ایران اجرا شد. گفتند خصوصی‌سازی شود در ایران اجرا شد. گفتند یارانه‌ها حذف شود حذف کردند. گفتند نظام قیمت‌ها حاکم شود حاکم شد. گفتند دلار یک نرخی شود به‌دنبال اجرای آن رفتند. گفتند اصالت سرمایه حفظ شود انجام شد. یعنی هرچه آنجا گفتند این طرف اجرا شد. حالا شما کنجکاوی می‌کنید که آیا این تصمیم‌گیری‌ها آگاهانه بود یا ناآگاهانه دنبال می‌شد، اجتناب‌پذیر بود یا اجتناب‌ناپذیر؟ اما من کاری با این مساله ندارم چون نیز نیازی نمی‌بینم. همان‌طور که گفتم یک طراحی برای جهانی‌سازی اقتصاد با قرائت نئولیبرالیستی بوده و طراحانی وجود داشته‌اند که اقتصاددان‌ان مکتب شیکاگو به لحاظ نظری و صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به لحاظ اجرایی این پروژه را دنبا پیش برده و می‌برند. کشورهای درحال توسعه از عناصری بودند که باید برای توفیق این پروژه نقش‌آفرینی می‌کردند؛ چه آگاهانه و چه غیرآگاهانه. ایران نیز ازجمله کشورهایی است که تا امروز در تحقق این پروژه حضور فعال دارد.

پاسخ اینکه آیا این حضور اجتناب‌ناپذیر بود یا راه دیگری وجود داشت، این است که باید حتما راه الزام‌آور دیگری وی آن راهی است که قانون اساسی پیش پای کشور گذاشته است. فصل چهارم قانون اساسی نظام اقتصادی کشور را مطرح کرده است و ۹۸٫۲ درصد مردم وادجرای به این قانون اساسی رای داده‌اند. دولت و مجلس و کل تشکیلات باید قانون اساسی را به‌عنوان سندوفاق و قرارداد اجتماعی بین خود و مردم اجرا کنند. متاسفانه اجرای قانون اساسی را تعطیل کردند و وارد ماجراهایی شدند که یا از ابتدا می‌دانستند یا بعدا فهمیدند یا هنوز هم نمی‌دانند که نقش‌آفرین و عنصری از یک پروژه جهانی شده‌اند.

آیا پیگیری سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول با شرایط تحریم ما در تعارض نیست و باعث ضعیف‌تر شدن کشور نمی‌شود؟ با توجه به شرایط تحریم قاعدتا نباید این سیاست‌ها پیگیری می‌شدند چون لاجرم به تضعیف دولت و کشور می‌انجامید؟

من به جد معتقدم حتی اگر تحریم هم نبودیم بهبود واقعیت‌های اقتصادی ایران از طریق سیاست‌های تجویزی نئولیبرالیست‌ها، متناسب نبود. بارها به این نکته اشاره کرده‌ام. در برنامه اول یعنی سال ۱۳۶۹ مصاحبه‌ای منتشرشده دارم و گفتم برنامه تعدیل با شرایط ایران سازگاری ندارد. البته در آن زمان کسانی می‌گفتند از کجا معلوم که متناسب نیست؟! امروز سی و چند سال از آن مصاحبه گذشته است و ما با شرایطی روبه‌رو هستیم که نرخ تورم سالیانه در تمام این سال‌ها بالای ۲۰ درصد است. نرخ بیکاری بلندمدت ۱۲٫۵ درصد است. نرخ رشد اقتصادی دهه گذشته چهاردهم درصد است. نرخ تشکیل سرمایه ثابت ناخالص در تمام دهه گذشته منفی بوده است. ضریب جینی چهار دهم است و کشور رسما اعلام می‌کند اگر به همه مردم یارانه ندهد مشکلات معیشتی وجود خواهد داشت. اینها به واسطه اجرای سیاست‌های اقتصادی است که در تحریم شدید نیودیم هم شاخص‌ها پایین بوده است.

من قبلا در یکی از سری نامه‌های «نامه‌ای برای ایران» نوشتم که ما در ایران از دوگانه‌ای به نام سیاست اسلامی-اقتصاد سرمایه‌داری، تبعیت می‌کنیم و این دو با هم نمی‌خوانند، چون اقتصاد سرمایه‌داری یا نئولیبرالی به سیستمی که رقابت در آن ممکن باشد و به رفت‌وآمد و حمل‌ونقل سرمایه و امکانات و منابع و نیروی انسانی متکی است. وقتی به هر دلیلی ما و دیگران اختلافاتی داریم و امروز حتی نمی‌توانیم پول صادرات‌مان را برگردانیم یعنی بستر اقتصاد نئولیبرالی فراهم نیست. ما ناهموارترین زمین سیاسی را انتخاب کرده‌ایم که با نوع اقتصادی که برگزیده‌ایم هرگز نمی‌توان روی این زمین فعالیت کرد. در سیاست، روش‌هایی را در پیش گرفته‌ایم که به وجود آمدن اختلافات و تشدید آنها را سبب می‌شود، بنابراین نه توانسته‌ایم به ویژگی‌های اقتصاد مناسب قانون اساسی برسیم و نه توانسته‌ایم ویژگی‌های اقتصاد نئولیبرالی را به دست بیاوریم. چون دوگانه داریم؛ یا باید سیاست را مطابق با اقتصاد عوض کنیم که کسی به‌دنبال تغییر رادیکال رویکردهای سیاسی نیست یا باید اقتصاد را متناسب با سیاست تغییر می‌دادیم که چنین کاری نکرده‌ایم. ما در حوزه اقتصاد در زمین دیگران بازی کرده‌ایم ولی در سیاست حرف‌های خودمان را زده‌ایم و نتیجه وضعیتی است که امروز وجود دارد.

سیستم اقتصادی وفادارترین حامیان سیاسی خود یعنی مستضعفان و محرومان را در زمینه اقتصاد تنبیه کرده است، یعنی همان‌هایی که بیشترین حمایت و طرفداری را از سیاست‌های اقتصادی گرفتارترین آدم‌ها شده‌اند و این ظلم است. زمانی استضعاف در اقشار پایین بود ولی امروز طبقه متوسط به طبقه ضعیف پیوسته است.

شاید برخی عنوان کنند چون در شرایط تحریم قرار داریم امکان پیگیری سیاست‌های حمایتی گذشته وجود ندارد. نظر شما چیست؟

نکته قابل تامل این است که چرا در شرایط تحریم قرار گرفته‌ایم و باید در این شرایط بمانیم. صرف اینکه در مقوله‌ای گرفتار شده‌ایم لزوما به این معنا نیست که ما تمام راه‌ها را درست رفته‌ایم. باید صنعتی و معدنی هم مثال آورد. من به این نکته که گفته می‌شود اقتصاد ایران دولتی است، باور ندارم. در شرایطی که ما داریم -یعنی بیکاری وسیع و نیاز به تولید- تا زمانی که دولت جای بخش خصوصی را تنگ نکند و بتواند سرمایه‌گذاری کند، باید فعال باشد و موجب تولید و اشتغال شود. البته اگر بخش خصوصی آمد دولت نباید مانع شود. من معتقدم حداقل آگاهانه و عامدانه در شرایط امروز ما که ظرفیت‌های آزاد فراوانی داریم این ممانعت رخ نمی‌دهد. این حرف، حرف اقتصادهای بسیار پیشرفته‌ای است که مساله آنها گاهی رشد اقتصادی حاطط وضع موجود آنهاست. مسائل ما مسائل ویژه کشور خودمان است و باید خودمان را با خودمان بسنجیم. لذا به نظر من اصولا صورت‌مساله غلط است. این اما اگر قرن این است که دولت از نظر عمومی یعنی در آموزش‌وپرورش، بهداشت و درمان و امنیت و دفاع و زیربناها و... چقدر باید فعال باشد؟ عرض می‌کنم به هر آنچه قانون اساسی تکلیف کرده است. باید متناسب با بودجه‌ای که دولت می‌تواند داشته باشد به این مسائل بپردازد. وقتی بودجه کم است کمتر و وقتی بودجه بیشتر شد، بیشتر. معیار در قانون اساسی مشخص است.

گفته می‌شود تصدی و تحکم دولت و حکومت در همه حوزه‌ها باعث مشکلات حال حاضر می‌شود. راه‌حلی که می‌دهند این است که دولت باید کوچک شود یا اینکه دولت باید حداقلی شود. از طرف دیگر در عمل هم -حداقل در دولت قبل- تقریبا با وضعیت بی‌دولتی -وضعیتی که دولت اصلا خود را مسئول یا پاسخگوی مسائل احساس نمی‌کرد و مسائل را به حال خود رها می‌کرد- مواجه بودیم. آیا ممکن است میان دولت حداکثری و حداقلی، حالت سومی از جهت تغییر ساختار و سیستم برای ما پیش بیاید و به سمتی برویم که هم وظایف دولت را مشخص کنیم و هم دولت را پاسخگو کنیم؟

وقتی گفته می‌شود دولت در اقتصاد حضوری پررنگ دارد منظور فعالیت‌های اقتصادی دولت‌هاست. معیار زیاد بودن یا کم بودن حضور دولت در اقتصاد این است که بخش خصوصی مایل به فعالیت و سرمایه‌گذاری باشد ولی حق چون دولت وارد شده، یا مانع مواجه شود و نتواند به فعالیت بپردازد. ما امروز ۲۵ میلیون نفر شاغلی که امروز در ایران وجود دارد ۸۶ درصد شاغل بخش خصوصی هستند. می‌توان از موارد دیگری همچون فعالیت‌های کشاورزی و صنعتی و معدنی هم مثال آورد. من به این نکته که گفته می‌شود اقتصاد ایران دولتی است، باور ندارم. در شرایطی که ما داریم -یعنی بیکاری وسیع و نیاز به تولید- تا زمانی که دولت جای بخش خصوصی را تنگ نکند و بتواند سرمایه‌گذاری کند، باید فعال باشد و موجب تولید و اشتغال شود. البته اگر بخش خصوصی آمد دولت نباید مانع شود. من معتقدم حداقل آگاهانه و عامدانه در شرایط امروز ما که ظرفیت‌های آزاد فراوانی داریم این ممانعت رخ نمی‌دهد. این حرف، حرف اقتصادهای بسیار پیشرفته‌ای است که مساله آنها گاهی رشد اقتصادی حاطط وضع موجود آنهاست. مسائل ما مسائل ویژه کشور خودمان است و باید خودمان را با خودمان بسنجیم. لذا به نظر من اصولا صورت‌مساله غلط است. این اما اگر قرن این است که دولت از نظر عمومی یعنی در آموزش‌وپرورش، بهداشت و درمان و امنیت و دفاع و زیربناها و... چقدر باید فعال باشد؟ عرض می‌کنم به هر آنچه قانون اساسی تکلیف کرده است. باید متناسب با بودجه‌ای که دولت می‌تواند داشته باشد به این مسائل بپردازد. وقتی بودجه کم است کمتر و وقتی بودجه بیشتر شد، بیشتر. معیار در قانون اساسی مشخص است.

گفت‌وگو در یک نگاه

- رویکرد نئولیبرالیست‌ها به دولت حداقلی در راستای تامین اهداف تجاری بازرگانی شرکت‌های بزرگ چندملیتی است.
- سیاست‌های اقتصادی در ایران بعد از جنگ تا امروز همان ویژگی‌های مورد توصیه نئولیبرالیسم را دارد. مهم نیست که این عمل آگاهانه یا ناآگاهانه بوده باشد، مهم این است که روند پرداختن به امور اقتصادی در کشور به این صورت طی شده است.
- مهم نیست افراد بدانند از چه مکتبی تبعیت می‌کنند، مهم کارکرد عملی آنهاست. مسئولان در اقتصاد ایران از ۱۳۶۸ به این سو، ویژگی‌های اجماع واشنگتنی با تعدیل ساختاری را که برنامه جهانی‌سازی نئولیبرالیست‌ها برای کل جهان بود، صادقانه اجرا کردند.
- آیا این تصمیم‌گیری‌ها آگاهانه بود یا ناآگاهانه دنبال می‌شد؟ اجتناب‌ناپذیر بود یا اجتناب‌ناپذیر؟ من کاری با این مساله ندارم. کشورهای در حال توسعه از عناصری بودند که باید برای توفیق این پروژه نقش‌آفرینی می‌کردند؛ چه آگاهانه و چه غیرآگاهانه. ایران نیز از کشورهایی است که تا امروز در تحقق این پروژه حضور فعال دارند.
- دولت و مجلس و کل تشکیلات باید قانون اساسی را به‌عنوان سند وفاق و قرارداد اجتماعی بین خود و مردم اجرا کنند. متاسفانه اجرای قانون اساسی را تعطیل کردند و وارد ماجراهایی شدند که یا از ابتدا می‌دانستند یا بعدا فهمیدند یا هنوز هم نمی‌دانند که نقش‌آفرین و عنصری از یک پروژه جهانی شده‌اند.
- حتی اگر تحریم هم نبودیم بهبود واقعیت‌های اقتصادی ایران از طریق سیاست‌های تجویزی نئولیبرالیست‌ها متناسب نبود. ما با شرایطی روبه‌رو هستیم که نرخ تورم سالیانه در تمام این سال‌ها بالای ۲۰ درصد است. نرخ بیکاری بلندمدت ۱۲٫۵ درصد است. نرخ رشد اقتصادی دهه گذشته ۰٫۴ درصد است. نرخ تشکیل سرمایه ثابت ناخالص در تمام دهه گذشته منفی بوده است. ضریب جینی ۰٫۴ است و کشور رسما اعلام می‌کند اگر به همه مردم یارانه ندهد مشکلات معیشتی وجود خواهد داشت. اینها به‌واسطه اجرای آن سیاست‌ها اتفاق افتاده است و نمی‌توان گفت به آن ربطی ندارد.
- ما در ایران از دوگانه‌ای به نام سیاست اسلامی-اقتصاد سرمایه‌داری، تبعیت می‌کنیم و این دو با هم نمی‌خوانند، چون اقتصاد سرمایه‌داری یا نئولیبرالی به سیستمی که رقابت در آن ممکن باشد و به رفت‌وآمد و حمل‌ونقل سرمایه و امکانات و منابع و نیروی انسانی متکی است. وقتی به هر دلیلی ما و دیگران اختلافاتی داریم و ما امروز حتی نمی‌توانیم پول صادرات‌مان را برگردانیم، یعنی بستر اقتصاد نئولیبرالی فراهم نیست.
- ما در حوزه اقتصاد در زمین دیگران بازی کرده‌ایم ولی در سیاست حرف‌های خودمان را زده‌ایم و نتیجه وضعیتی است که امروز وجود دارد. سیستم اقتصادی وفادارترین حامیان سیاسی خود یعنی مستضعفان و محرومان را در زمینه اقتصاد تنبیه کرده است، یعنی همان‌هایی که بیشترین حمایت و طرفداری را از سیاست‌های اقتصادی گرفتارترین آدم‌ها شده‌اند و این ظلم است.

ادامه در صفحه ۱۵

ادامه از صفحه ۱۴

تاملی در اندیشه‌های سیدمرتضی آوینی درباره زبان فارسی

چگونه زبان فارسی نجات پیدا می‌کند؟

رضا کریمی
پژوهشگر

اگر زبان را مظهر فرهنگ و خانه وجود بدانیم نه ابزار، آن وقت تبادل فرهنگی را هم باید در زبان به رسمیت بشناسیم. فارسی‌سازی همه واژگان بیگانه واقع‌بینانه نیست. چرا تبادل زبان عربی و فارسی را بپذیریم ولی تبادل با دیگر زبان‌ها را نمی‌پذیریم؟ یا مگر اعتقاد به واژگان دخیل در قرآن نشان ضعف قرآن است؟

کلمات بار معنایی خاص خود را دارند و زبان به صورت کامل قابل ترجمه نیست. معادل‌سازی بدون توجه به ریشه فرهنگی ما را از سابقه کلمه غافل می‌کند. در کلماتی که ویژه یک فرهن